

# هنر جدید و مبادی فکری مدرنیسم<sup>1</sup>

## شهرام پازوکی

همانگونه که از عنوان مقاله برمی‌آید، سخن از رابطه هنر و مدرنیسم است. بی‌تردید در زمان ما بحث جدی درباره هنر بدون امعان نظر در اصول و مبانی مدرنیسم ممکن نیست، زیرا هنر جدید ریشه در تفکر مدرن دارد. عصر مدرن عصری است بی‌سابقه در آن در حقیقت هنر و دیدگاه هنرمند و نگاه تماشاگر اثر هنری تحولی بی‌نظیر پدید آمده و مفاهیمی در اندیشه بشر و از جمله عالم هنر عرضه شده که در تاریخ تفکر و فرهنگ بشر مثل و مانند نداشته است.

مدرنیسم از ریشه کلمه لاتین مدرنوس، به معنای الان و هم اکنون، گرفته شده است. این کلمه در قرون وسطی نیز به کار رفته است. در مقابل لفظ آنتیکوس، که مراد از آن عمدتاً دوره قبل از ظهور مسیح و بعضاً دوره آبی کلیسا بود. بدین قرار در قرون وسطی، مدرن، یعنی اکنون، به معنای مسیحی بودن به کار می‌رفت. ولی معنای اخیر این لفظ ربطی به نهضت و تفکر مدرنیته ندارد.

در تاریخ غرب پس از افول دوره مسیحیت، عصر جدیدی آغاز شد که خود را مولودی تازه نامید؛ این عصر رنسانس است. کلمه رنسانس از ریشه ریناسکتیای لاتینی مشتق شده و به معنای تولد دوباره است. البته اومانیست‌های اروپا، مثل پتراک (1307-1374م) که نخستین بار این تعبیر را به کار بردند، مرادشان تولد دوباره هنر و ادبیات بود؛ ولی حقیقت آن است که اینها متفرغ از آن تولد عظیم است - تولد عالم و آدمی که یکسره با عالم و آدم قبل از خود تفاوت داشت؛ و برخلاف تصور رایج که عالم جدید را کمال عالم قدیم و بسط استکمالی آن می‌داند، ماهیتاً متفاوت از عالم قدیم است. در این تولد، مدرن نیز معنایی جدید یافت که همان معنای مندرج در مدرنیته است؛ بدین ترتیب که مدرن فقط

وصف دوره‌ای در تاریخ نبود؛ بلکه حیثیت ارزشی پیدا کرده و طریقه‌ای فکری شده بود که به تدریج عالم گیر و حقیقت تاریخ جدید شد. متفکران عصر رنسانس مدرن، یعنی الان و اکنون، را مترادف با درست، حقیقی، روشن، عقلی، واقعی، و خلاصه برتر گرفتند و قرون وسطی را به دوره غفلت و ظلمت تعبیر کردند و آن را دوره جهل بشر دانستند. بعدها در عصر استقرار مدرنیته، عصر جدید را عصر روشنگری و عصر عقل خواندند. اما چه شد که مدرن یعنی اکنون و الان یا جدید، در معنای اخیرش قدر و اعتبار مطلق یافت و مبدل به مدرنیته شد و در مقابلش غیراکنون و قدیم و اصولاً هر چه مربوط به گذشته است منسوخ و بی‌قدروها و حاکی از ایام جهل بشر شناخته شد؛ در حالیکه برتر دانستن حال از گذشته و آینده از حال در قبل از دوره مدرن سابقه نداشت؛ بلکه برعکس، همواره گذشته و رجوع به آن ارزشمند بود؟

اعتبار مطلق یافتن اکنون و جدید، و بی‌ارزش و منسوخ شدن قدیم و سنت گذشته مسبوق به مقدماتی بود که اهم آنها هیستوریسم، یا اصالت دادن به حوادث تاریخی و تبعیت از تاریخ و به تعبیری تاریخ زدگی و دیگری پروگرسیسیم یعنی اعتقاد به تکامل تاریخی است. هیستوریسم یعنی تاریخ را همه چیز دانستن. ارجاع ظهور افکار به علل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، همه یعنی تاریخ را همه چیز دانستن. ارجاع ظهور افکار به علل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، همه ناشی از هیستوریسم است. از این منظر، همه چیز حتی فکر تابع وضع زمان و مکان است و آنچه ناشی از هیستوریسم است. از این منظر، همه چیز حتی فکر تابع وضع زمان و مکان است و آنچه مهم است تشخیص علل عمدتاً اقتصادی و اجتماعی تفکر است و نه مضمون و محتوای آن چنین نگرشی در تاریخ بشر بی سابقه است. از قرن هفدهم به بعد، حرکت طولی و زمانی در مسیری افقی از اصول مسلم تلقی شده است، و بر این اساس مسلم دانسته‌اند که تاریخ سیری متکامل دارد. در این نگرش گذشته بی اعتبار است، چون اکنون یا مدرن برتر از ماقبل خود است. علت پشت کردن انسان مدرن به سنت و سبب اهمیت تام یافتن وقایع و حوادث روزمره در نزد او آن است که او خود را خالق تاریخ می‌داند. به نظر انسان جدید، همانطور که ویکو (1668-1744م)، فیلسوف مؤسس فلسفه تاریخ جدید، می‌گفت، ما فقط به آنچه مخلوق و مصنوع خودمان است علم کامل داریم.

<sup>1</sup> از مجله رواق شماره 4

مقصد تاریخ در تفکر مدرن همچنانکه هگل (1770-1831م) می‌گفت، آزادی مطلق انسان است از همه قیود. به تفسیر مدرنیست‌ها، تاریخ بشر مسیری تکاملی است که از منطق و دترمینیسم تاریخی خاص پیروی میکند. این منطق عمومی است و الگوی واحدی برای تمام اقوام و ملل دارد که طرحش در تفکر مدرن ریخته شده است؛ و هر اندیشه‌ای چون ضرورتاً مولود زمانه خویش است، فقط اعتبار نسبی دارد. لذا هر فکری نسبت به آینده متکامل خود عقب افتاده و از این رو ناقص و منسوخ است. ما چنانکه فرانسویس بیکن (1561-1626م) می‌گفت بر دوش اسلافمان ایستاده‌ایم؛ و همانطور که اگوست کنت (1798-1857م) می‌پنداشت، عصر اوهام اساطیری یا خام‌اندیشی‌های مابعدالطبیعی به سر آمده و ما در قله کمال بشر در عصر پوزیتیویسم هستیم. بنابر چنین نظیر، غیرمدرن، یعنی گذشته، مرده و از دست رفته است و میراث تاریخی مرده ریگی است که هیچگونه نسبتی با ما ندارد؛ گذشته همچون موزه عرصه اشیای کهنه است و یا چون ابنیه تاریخی است که باید در باستان‌شناسی مطالعه شود.

برخلاف عصر مدرن، در گذشته انسان هیچگاه خود را خالق تاریخ به معنار امروزیش نمی‌داست. لاف انسان مدرن در ساختن تاریخ، که ما اکنون آن را از مسلمات و بدیهیات می‌انگاریم، به مخیله انسان قبل از مدرن خطور نمی‌کرد. او حتی به وقایع و حوادث جزئی تاریخی واقعی نمی‌نهاد. امور تازه و جدید در چشم انسان سنتی قدر و بهایی نداشت؛ و حتی گاه بدعت و گناه هم محسوب می‌شد. اسیر زمان بودن و بی‌خبری از ابدیت و در چنبر زمانه و تاریخ زندگی کردن در چشم انسان سنتی گناه بود. او حتی سعی می‌کرد بر زمان و مکان که این همه در هیستوریسم اهمیت دارد، چیره شود و جانش از روزگار برتر رود و در ساحت جاودانگی مأوا گزیند، و بدین جهت، به نمونه‌های ازلی و تاریخ ازلی توجه داشت و متذکر آنها بود تا از حوادث جزئی بگذرد و آنها را کم‌بها کند.

در نزد انسان سنتی تاریخ به منزله سیر خطی متکامل معنایی ندارد و ایام و اوقات همه تکرار و تذکر حوادث مقدس گذشته است؛ مثلاً یونانیان تاریخ را متوجه انکشاف حقیقت ازلی در امور جاریه می‌دانستند و در اسلام مراسم حج و قربانی و ایام محرم - همه حاکی از تذکر و حوادثی مقدس اعم از شادی‌آور یا حزن- انگیز، در گذشته است و اصلاً کلمه عربی عید از ریشه عود به

معنای بازگشت به ایام الله است؛ و شریف‌ترین ایام الله روزی است که انسان به دعوت «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» پروردگار خویش «بلی» گفت و او را به ربوبیت و خود را به عبودیت شناخت در حقیقت تذکر گذشته موجب برگردشتن از روزمرگی حوادث جزئی می‌شود؛ ولی چون انسان مدرن همه اعمال و افعالش معطوف به وقایع و حوادث یومیه است (زیرا خود را خالق آن می‌داند) و چون گذشته را منسوخ و بی‌استفاده می‌داند؛ تذکر آن را نفی می‌کند. در نتیجه، گذشته تاریخی و موارث آن بی‌اعتبار می‌شود. بعلاوه در عصر مدرن، گذشته تابع تصویری می‌شود که ما اکنون از آن ترسیم می‌کنیم و فقط در این محدوده فهمیده و تفسیر می‌شود. ما گذشته را اکنون زده و مدرن تفسیر می‌کنیم، چون آن را به محک نقد تاریخی می‌سنجیم. در حقیقت، ما گذشته را همچون جنازه‌ای کالبد شکافی می‌کنیم و به هر یک از اجزای آن جداگانه می‌نگریم، بی‌آنکه توجه کنیم آنها اجزای جسدی هستند که زمانی روح و معنا داشته است؛ و توجه نداریم که نقد تاریخی مبتنی بر اصولی مدرن است که با آن، به علت محدودیت و یک‌سونگری پوزیتیویستش، نمی‌توان به ابعاد و ساحات مختلف گذشته راه یافت.

اصالت دادن به تاریخ و تکامل تاریخی به اصطلاح فلاسفه از عوامل ظهور مدرنیسم‌اند، ولی ماهیت مدرنیسم چیز دیگری است. ماهیت مدرنیست سوژه شدن انسان و اُبژه شدن دیگر موجودات، اعم از خدا و طبیعت و تاریخ و هنر است. در قرون وسطی بشردر یقینی که به مسیحیت و کلیسا داشت آسوده خاطر بود و از این یقین دیگر که مرجعش دین نباشد، برآمد. او این یقین را در اندیشه دکارت در «انسان از آن جهت که می‌اندیشد» یافت. چنین انسانی همان سوژه است - سوژه‌ای که حجیت عقلی را معیار هرگونه تفکری می‌داند.

رابطه میان سوژه و اُبژه به اصطلاح منطقیون رابطه اضافه است، یعنی تعقل و تصور یکی منوط به تعقل و تصور دیگری است: سوژه سوژه است چون اِبژ دارد و اُبژه اُبژه است چون تابع سوژه است. انسان مدرن سوژه است، یعنی تعیین می‌کند که همه موجودات از جمله خودش چگونه باید باشند (اُبژه شوند) و باید تابع چه قواعدی شوند تا در تصرف سوژه درآیند. بدین قرار، اُبژه شدن مانع از آن است که حقیقت موجودات بر ما عیان گردد؛ و ما نیز فقط به حکم سوژه بودن می‌توانیم استیلای خود را بر موجودات خارجی به منزله اُبژه حفظ کنیم. هر چه سوژه بودن

سوژه افزون می‌گردد، ابژه بی‌هویت‌تر می‌شود؛ به نحوی که مثلاً در علم و تکنولوژی جدید دیگر حتی جایی برای ابژه بودن موجودات نمی‌ماند. به قول هوسرل (1859-1938م)، علم مدرن سروکارش با عالمی است که خود آن را ساخته و پنداشته است و عالم واقعی دیگر مطمح نظر نیست.

چنین تفکری را، که ناظر به این نوع نسبت میان سوژه و ابژه است، تفکر ابژه‌گر می‌نامند. تفکر جدید تفکری ابژه‌گر است. در این نوع تفکر فقط موجودات طبیعی ابژه نمی‌شوند، گذشته تو تاریخ نیز ابژه می‌گردند. در حقیقت، مدرنیسم وقتی ظهور کرد که انسان، در مقام سوژه، گذشته را ابژه خویش ساخت - گذشته‌ای که اکنون به وقایع و جزئیات تاریخی منسوخ بدل شده و در طرحی اکنون زده قرار گرفته و موضوع علم تاریخ به معنای وقایع‌نگاری شده است؛ یعنی انبوهی از حوادث که ربطی به ما ندارند، مربوط به گذشته‌اند، تابع طرح ما از آنها هستند، و فقط در آن معنا می‌یابند. در سوژکتیویسم دیگر تذکر تاریخی و گذشته تاریخی و رجوع به اصل که سرآغاز تفکر حقیقی مسبوق به تذکر و توجه به آن است، فراموش می‌شود و متدلوژی (روش علمی) جانشین آن می‌شود - روشی که در علم تاریخ همان نقد تاریخی است و اساساً منکر گذشته و تذکر تاریخی است و به گذشته چون ابژه می‌نگرد. بر اثر این جانشینی همه حقایق معنوی، که اکنون در نزد انسان مدرن نامفهوم و نامعقول است، بی‌معنا و مسخ می‌گردد؛ از جمله حقایق عرفانی، که فهم آنها به طی مراتب سلوک و انس با معانی ولوی است، به صورت ادبیات درمی‌آید و مسخ می‌شود. در این جریان هنر نیز در امان نمی‌ماند و بدل به ابژه‌ای می‌شود که فقط در زیبایی‌شناسی (استتیک) معنا می‌یابد و میتوان درباره‌اش سخن گفت. آثار هنری اعصار گذشته هم پدیده‌های تاریخی تلقی می‌شوند که به گذشته تعلق دارند.

مارتین هایدگر (1889-1976م)، متفکر بزرگ آلمانی، در ابتدای یکی از رسایل خویش یکی از پنج مطهر عصر جدید را ورود هنر به عرصه زیبایی‌شناسی ذکر می‌کند؛ و می‌گوید که در عصر جدید، اثر هنری صرفاً ابژه احوال سوژکتیو انسان می‌شود؛ و در نتیجه هنر را شرح و بیانی از حیات نفسانی می‌انگارند. وی در شرح این مطلب در جایی دیگر می‌گوید: «در آغاز عصر جدید، انسان بر اثر مقامی که در عالم می‌یابد ملاک ادراک و فهم و تعریف سایر موجودات می‌گردد. اکنون در محکمه ذوق و طبع اوست که درباره

سایر موجودات قضاوت می‌شود. انسان جدید، که هویتش را دکارت «منی که می‌اندیشد»، تعریف کرده است، معیار کل حقیقت می‌شود؛ و موجودات دیگر بر حسب احوال متفاوتی که او دارد درک می‌شوند؛ از جمله، تأمل و نظر در زیبایی هنری نیز بر حسب احساس انسان مفهوم می‌شود.» پس در موجود زیبا جنبه محسوس آن، که به حواس ما باز می‌گردد، در رتبه اول قرار می‌گیرد. زیبایی‌شناسی در قرن هیجدهم به دست بومگارتن (1714-1762م)، فیلسوف آلمانی، متولد شد. بومگارتن در مقدمه کتابش به نام زیبایی‌شناسی خاطر نشان ساخت که باید علم جدیدی به نام استتیک وارد علوم شود که به بحث زیبایی بپردازد. اما چرا او نام استتیک را برای مطالعات هنری برگزید؟ تأمل در اینباره در فهم معنای هنر و زیبایی در دوره مدرن اهمیت بسیار دارد. کلمه استتیک از واژه یونانی استسیس به معنای احساس مشتق شده است. این علم را به مطالعه و تحقیق در احساس انسان به موجود زیبا؛ و با ملاحظه و مذاقه در موجود زیبا از آن جهت که به احساس انسان مربوط می‌شود تعریف کرده‌اند و گفته‌اند اثر هنری برانگیخته از عواطف و احساسات خاصی است و احساسات دیگران را نیز برمی‌انگیزد. استتیک (زیبایی‌شناسی) علم به احساسات و عواطف است. در این علم زیبایی بین حظ حسی هنرمند و تماشاگر اثر هنری محصور است و حقیقت دیگری ندارد. این تنزل معنای زیبایی در اثر هنری نتیجه اصل اصیل دوره جدید است که اثر هنری بدل به ابژه سوژه گشته است به نظر هایدگر زیبایی‌شناسی با تنزل اثر هنری به مرتبه نازل ادراک حسی انسان، که عبارت از لذت و سرور و حظ حسی است، هنر را بی‌حقیقت و بی‌رمز و راز میکند. و این همان مرگ هنر بزرگ است که وی اعلام می‌دارد. هنری که در سیطره زیبایی‌شناسی است هنری است که از حقیقت بیگانه گشته است. این هنر، مولود دوره جدید است. مدرنیته مرگ هنر بزرگ، یعنی هنر غیراستتیکی، را به ارمغان آورده است.

قبل از هایدگر، هگل نیز مرگ هنر را اعلام کرده بود. او در همان ابتدای مقدمه کتابش درباره هنرهای زیبا نخست از عنوان علم نوحاسته، یعنی استتیک خرده می‌گیرد و می‌گوید بحث درباره هنرهای زیبا ربطی به بحث درباره حواس ندارد که این علم را استتیک خوانده‌اند. به رأی او هنر حقیقی ربطی به التذاذ حسی یا آراستگی و زبور و زینت ظاهری ندارد؛ و در هنر حقیقی ساحت الهی در اثر هنری جلوه‌گر می‌شود. به نظر هگل جلوه ظاهری هنر

اگر حاکی از باطن آن و ساحت الهی نباشد، بدل به امری محسوس می‌شود و در حیطه حواس قرار می‌گیرد. بدین قرار، هگل و هایدگر - هر یک با مبانی فکری خاص خویش - معتقدند که با همه تجلیلی که از هنر در دوره مدرن می‌شود، هنر مرده است؛ و چون هنر مرده است، مباحث نظری درباره آن پدید آمده که همان علم زیبایی‌شناسی باشد.

با مقدماتی که درباره نسبت میان هنر و مدرنیسم ذکر شد، اکنون اجمالاً می‌توانیم دریابیم که در عصر مدرن وضع ما نسبت به هنر حقیقی از همه جهت تغییر پیدا کرده است. نگه هنرمندان ما به اثر هنری نگاه سوژه به ابژه است. چنین ارتباطی بزرگترین مانع در راه فهم اثر هنری و همدلی و انس با آن است و موجب ظهور مفاهیم و اصولی در هنر مدرن، مثل سلیقه و نبوغ و نوآوری، شده است که هر یک در جای خود حاکی از افول مقام حقیقی هنر است.

در دوره مدرن هر چه اثر هنری بیشتر به نبوغ و نفسانیات هنرمند متکی می‌شود، ابژگی آن افزون‌تر می‌گردد تا جایی که در خارج هیچ نشانی از موجود زیبا جز نفسانیات هنرمند باقی نمی‌ماند. مثلاً در سبک سوررئالیسم، تاکید تماماً بر بی‌هویت ساختن موجود خارجی و تبعیت کامل آن از نفسانیات هنرمند است. در هنر مدرن، هنرمند کاشف زیبایی به نحوی که در جهان تجلی دارد نیست، بلکه باید آن را خلق کند. او خالق اثر است نه کاشف آن. بنابر مدرنیسم، هر اثری که رایحه‌ای از سنت در آن باشد بوی کهنگی و زوال می‌دهد و باید در موزه نگهداری شود. این همه تأکید بر نوآوری بر همین اساس است. در مدرنیسم نوآوری و خلق جدید اهمیت تام یافت و اصرار بر آن به جایی رسید که به قول اکتاوئوپاز، در اواخر قرن بیستم گسیختن از سنت و آفرینش نو خود بدل به سنت شده است.

یکی از اصول کتاب زیبایی‌شناسی بومگارتن این است که زیبایی خارجی و عینی نیست، بلکه قائم به سوژه است و اساساً هر چیزی که مطابق با سلیقه و حظ حسی ما باشد زیباست. از جهت تماشاگر هم اثر هنری است که هماهنگ با سلیقه و ذوق حسی او باشد. از اینجاست که مسئله تعیین معیار زیبا بودن از مسائل عمده بحث‌های هنری در دوره جدید شده است و به خصوص حل این معما مشکل‌تر گشته که اگر زیبایی امری است

وابسته به سلیقه و ذوق حسی افراد، چگونه میتوان اتفاق نظری را که درباره آثار بزرگ هنری وجود دارد توجیه کرد.

از آنچه آمد، بی آنکه قصد جدل داشته باشیم، غرض این است که باید اندکی به خود آییم، هنر و اثر هنری را در محدوده استتیک حاصل نفسانیات هنرمند نپنداریم و آن را دارای حقیقتی بدانیم که در تفکر مدرن فراموش شده است، کمتر دعوی بدعت و آوری کنیم، از اصرار بر اینکه گذشته و مواریت تاریخی را هیچ بدانیم بپرهیزیم، بلکه در صدد باشیم که توجه و تذکری پیدا کنیم به آنچه اکنون فراموش کرده‌ایم. گذشته را نمیتوان بنابر اصول مدرنیسم به حکم اینکه گذشته است مرده و منسوخ دانست و تذکر آن و رجوع به آن را مذموم شمرد. باید بدانیم که هنر حقیقی وقتی آغاز میشود که مسبوق به این توجه و تذکر باشد. ما سنتی از هنر اسلامی ایرانی را در پشت سر داریم؛ باید آن را پیش رو آوریم. البته سخن از جمع کردن مرده ریگ گذشتگان به طریقی که ربطی به ما زندگان نداشته باشد، بدان نحو که در میان اغلب مورخان هنر و باستان شناسان رواج دارد، نیست؛ سخن از دانستن اطلاعات تاریخی در تاریخ هنر هم نیست؛ بحث از تشریح جنازه هنری مرده بر روی میز نقد تاریخی هم نیست؛ سخن از هم‌زمانی و همدلی با آثار هنری است؛ از توجه و تذکر است. از طرف دیگر نباید غافل بود که ما در دوره مدرن هستیم؛ در دوره‌ای بی‌سابقه از تاریخ بشر هستیم که نمی‌توانیم و نباید به مبادی و اصولش بی‌اعتنا باشیم. عصر مدرن و مبادی آن تأمل و تحقیقی جدی می‌طلبد. مدرنیته صرف مجموعه‌ای از آداب و رفتار و رسوم جدید با ظواهر غربی نیست که به آسانی طردش کنیم یا به آن بی‌اعتنا باشیم. علم جدید و هنر جدید همه از مظاهر مدرنیته‌اند. در باطن مدرنیته تفکری است که فهم اصولش آسان نیست. تا در اصول و حقیقت مدرنیته رسوخ و در آن درنگ نکنیم، از گذشته خویش آگاه نمی‌شویم و آن را به یاد نمی‌آوریم. مدرنیته رسوخ و در آن درنگ نکنیم، از گذشته خویش آگاه نمی‌شویم و آن را به یاد نمی‌آوریم. مدرنیته بند انسان خاکی عصر جدید است؛ و رهایی از این بند بدون توجه به مبادیش ممکن نیست. ظاهراً به دوری در تفکر رسیده‌ایم: توجه و تذکر به گذشته و به یادآوردن حقیقت آن باعث فهم تفکر مدرن و گسیختن بند آن می‌شود؛ ولی فهم تفکر مدرن بدون توجه و تذکر گذشته میسر نیست و نمیتوان از آن خلاصی یافت. این دور اجتناب‌ناپذیر است و فقط کسانی که اهل نظر و تذکر جدی‌اند خطر می‌کنند و وارد آن می‌شوند و راه را برای دیگران هموار می‌کنند.